

نگاهی دیگرگونه به شاه سلطان حسین صفوی تحلیلی بر کتاب تحفه العالم

نزهت احمدی^۱

مقدمه

هر فرازی را فرودی و هر دولتی را سقوطی است و در این شروع و ختام، مؤسسين هر سلسله و آخرين شاه فرمانروا بيش از هر کس ديگر در ديد آيندگان مورد بازرسي و کنکاش قرار مي گيرند. اگر چه در اين ميان گاه پادشاهاني حتى تواناتر از مؤسس قد علم مي کنند و تثبيت و شکوه سلسه خود را به ارمغان مي آورند اما به هر حال سخن از اولين و آخرين پادشاه حديثي ديگر است.

اين قانون کلي در مورد دولت صفوي نيز صادق است، اگر چه هنوز در مورد تأسيس اين سلسله حرف و حديث و تفسيرهاي مختلفی وجود دارد اما در خصوص شاهي که تاج خود را در مقابل اندک سپاه افغان از دست داد و از تخت به زير آمد بيش از همه يک سخن تکرار شده و آن اين است که وي فردي نالايق و ناتوان بود.

شاه سلطان حسين در منظر کساني که به مطالعه تاريخ علاقمند هستند و اين نوع کتابها را به عنوان سرگرمي و اطلاعات عمومي مطالعه مي کنند بي هيچ شک و ترديدي مظهر بي کفايتي است و مسبب نابودي اين سلسله و در نهايت مشکلات و مسائلي که به دنبال آن براي کشور پديد آمد، مي باشد. البته از ديد افرادي که به طور تخصصي در خصوص تاريخ و به ويژه تاريخ صفويه تحقيق و بررسي مي کنند وي تنها عملي از عوامل سقوط است. ولي باز هم علي رغم پذيرش آن که وي تنها علت نيست، از نکوهش تاريخي او نمي کاهد و در بي درايي و سستي شاه سخن بسيار گفته شده است.

براي نويسنده هميشه اين پرسش مطرح بود که همه اين سخنان و استدالات با آگاهي و علم به سقوط وي بيان شده است اما نظر معاصران وي در دوره اي که هيچ نشاني از ضعف نبود در مورد اين شاه خوش

سیما و مهربان، چه بوده است؟ البته کم و بیش در برخی منابع سخنانی آمده است ولی در آن حد نبود که پاسخگوی این پرسش باشد؛ تا آن که چند ماه پیش کتاب «تحفة العالم در اوصاف و اخبار شاه سلطان حسین صفوی» تصحیح و به زیور طبع آراسته شد. این کتاب نمونه کم نظیری از تلقی یک فرد فرهیخته از پادشاهی تازه بر تخت نشست است و شاید پاسخ پرسش‌های بسیاری را در خود جای داده باشد. در این جا از مصحح کتاب قدردانی می‌نمایم.

معرفی کتاب:

نویسنده کتاب «سید ابوطالب موسوی فندرسکی» نواده دختری میرفندرسکی فیلسوف مشهور دوره صفوی (م ۱۰۵۰هـ.ق) می‌باشد که در بین سالهای ۱۱۰۶ تا ۱۱۰۷ یعنی زمانی که شاه سلطان حسین تازه بر تخت سلطنت تکیه زده بود آن را نگاشته است.

این کتاب در ابتدای سال ۱۳۸۸ به کوشش محقق فرهیخته، حجت‌الاسلام رسول جعفریان تصحیح و توسط «کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی» در ۱۵۸ صفحه، منتشر شد است.

مصحح در مقدمه خود شرح حال نویسنده، نسبنامهٔ خاندان او و اجازه‌ایی را که علامه مجلسی به سید ابوطالب فندرسکی داده، ذکر کرده است و سپس هدف از نگارش کتاب را از خلال محتوای متن استخراج و از زبان خود نویسنده نقل کرده است. همچنین بنابر مستندات کتاب گزارشی از رابطه نویسنده و شاه سلطان حسین و نیز فواید سیاسی، تاریخی و ادبی تحفة العالم به دست داده است. در پایان مقدمه پیش از آن که به نسخه‌های اثر چاپ شده بپردازد، بر پایهٔ مندرجات کتاب شمه‌ای از شخصیت شاه سلطان حسین را از دیدگاه ابوطالب فندرسکی بیان داشته است.

به طور کلی کتاب از شش جزو تشکیل شده است که در آن نویسنده احوال شاه را در چهارده صفت، که برای هر کدام عنوانی در نظر گرفته، بیان داشته است. وی سعی کرده مطالب را دسته‌بندی و از یکدیگر تفکیک کند و هر یک را در زیر عنوان ذکر شده در «صفت» مذکور بیان دارد. البته این بدان معنا نیست که در متن هیچ حرف تکراری نیامده است. ولی با این وجود نویسنده سعی نموده است به عنوان «صفت» مورد نظر وفادار بماند و احیاناً اگر لازم دانسته یکی از مواردی را که پیش از آن تحت عنوان یک صفت مستقل آورده و یا بعد از آن بنای ذکر آن را دارد، بیاورد، توضیح می‌دهد که پیش از این گفته است و یا بعد از این خواهد آمد. لازم به ذکر است که گاه در زیر یک صفت چند عنوان را آورده و یا مطالب دیگری مانند حکایت از شاهان پیشین و غیره را ذکر کرده است. همچنین گاه یک جزو تنها شامل بیان یک صفت شده است مانند جزو پنجم و ششم تحفة العالم. در پایان هر جزو نیز حتماً نام خود و گاه تاریخ کتابت را نیز ذکر نموده است. تنها در پایان جزو دوم چنین عبارتی نیست که آن هم بی‌شک به دلیل ناقص بودن نسخه می‌باشد. در جزو اول نیز دوبار نام خود را تکرار کرده است: یکی در پایان صفت هفتم و دیگر در پایان جزو که بدون عنوان «صفت» چندین عنوان دیگر را ذکر نموده است. به طور کلی فهرست مطالب به شرح زیر است:

جزو اول شامل هفت صفت عبارت است از: ۱- تعظیم شریعت غرًا و تکریم ملت بیضا ۲- صله رحم ۳- عدل و داد و انصاف ۴- شجاعت، تهور و ورزیدگی در فنون سپاهی‌گری ۵- جود و سخا و عطا ۶- جمع میان خلق حسن و صلابت و مهابت ۷- زیبایی چهره و موزون بودن اندام. سپس عنوانی تحت نام « ذره و آفتاب» می‌آورد و در زیر آن با ۱۰ عنوان ذکر دیدار خود (ذره) با شاه (آفتاب) را بیان میدارد: (مدح اعلیحضرت پادشاه جهان و آفتاب نوربخش عالمیان - سوار شدن اعلیحضرت آفتاب جهان و شاه شاهنشهان - متحیر گشتن ذره از عظمت جلال آن آفتاب عالم - رسیدن آفتاب تابان به سر وقت ذره حیران - آفرین خوانی ذره بر آفتاب - خطاب آفتاب عالمتاب با ذره - بیان حیرت و اضطراب ذره - از ششعۀ جمال آفتاب عالمتاب و عرض جواب - خطاب ثانی آفتاب نوربخش عالم و اعظم از نیر اعظم - جواب ذره به آفتاب).

در جزو دوم صفت هشتم در پنج قسمت آمده است که عبارت است از: آرامش شاه سلطان حسین در وقت بر تخت نشستن - تشیع جنازه شاه سلیمان صفوی - نزول باران در وقت جلوس شاه سلطان حسین در تابستان - برخورد با حکیم باشی پس از مرگ هر شاه - مراسم شب ولادت شاهان صفوی. در جزو سوم صفت نهم با عنوان «عفت و عصمت شاه سلطان حسین» و صفت دهم با ۴ عنوان شامل: ساده زیستی شاه سلطان حسین - شاه سلطان حسین و علت ضعیف شدن شاهنشاهی ایران در این اعصار - تمثیلات [وضعیت لشکر عرب، مغول و تیمور و شاه اسماعیل]^۲ - بی‌تکلفی شاه طهماسب و شاه عباس اول، آمده است.

جزو چهارم شامل دو صفت ۱۱ و ۱۲ است که صفت یازدهم با عنوان طلاق لسان و فصاحت بیان می‌باشد و صفت دوازدهم شامل عناوین: حلم و بردباری و تحمل - تمثیل [میان افلاطون و شاه و پرسش از امرا درباره امور] - تمثیل [میان پیامبر (ص) و شاه و مشورت با امرا] دلایل مشورت شاهان با دیگران] - حکایت [سیاست شاه صفی در برکشیدن نسل جدید] - استشهداد و حکایت [سیاست عباس دوم در عزل و نصب‌ها] - [ادامه بحث از حلم و بردباری شاه سلطان حسین] - استشهداد - آداب خدمت به شاهان. جزو پنجم شامل صفت سیزدهم با عنوان «فرمان برچیدن باغ وحش» می‌باشد و عزم شاه در فتح اورگنج خوارزم عنوان صفت چهاردهم در جزو ششم است.

تحلیلی بر محتوای کتاب:

نویسنده مدعی است که علت نوشتن این کتاب «مدّاحی شاعرانه و اغراقات آن و مدحت سرایی منشیانه و تکلفات آن نیست» چرا که از یک سو معتقد است «هیچ یک از این دو صنعت به سادات و علما» مناسبتی ندارد و دیگر آن که از پادشاهی که چنین سرزمین باستانی پهناوری را در اختیار دارد چه می‌توان گفت. اما از آن جایی که شاه صفاتی متمایز از همه پادشاهان دارد «که هیچ بیننده، احدی از ملوک جهان را صاحب آن ندیده»، بنابر این نویسنده مصمم است این صفات را تشریح نماید و حتی علت نام گذاری کتاب خود «تحفه العالم»، همین تفوق و سرافرازی شاه سلطان حسین بر تمامی ملوک می‌داند.^۳

علی رغم ادعای نویسنده بر عدم چاپلوسی^۴ تقریباً وی بدون هیچ تفکر و اندیشه‌ای هر چه را شاه انجام داده تأیید کرده است و در موارد بسیاری او را بابت اقداماتش که نه تنها از نگاه امروز که بی‌تردید از نگاه خردمندان عصر خود نیز خالی از اشکال نبوده، ستوده است. وی هیچ گونه خطا یا ضعفی را نه تنها در کردار و رفتار شاه نمی‌بیند که حتی سیما و ظاهر او را نیز خالی از هر عیب و ایراد دانسته و مانند معشوقی که عاشقانه دلدار خود را توصیف میکند، سیما و ظاهر شاه را ستایش کرده است.

نویسنده علاوه بر آن که در نوشتارش اوصاف شاه را از دید خود بیان داشته گاه در ضمن موضوع به برخی رسوم و سنت‌های مرسوم در دربار و گاه جامعه اشاره کرده است که یا در دیگر منابع ذکر نشده و یا به این تفصیل و توضیح نیامده است. از این روی این کتاب به لحاظ تاریخ اجتماعی نیز حائز اهمیت است. در اینجا در صدد آن نیستیم که یک یک عناوین مطرح شده را به ترتیب ارائه شدن در کتاب مورد بررسی و تحلیل قرار دهیم بلکه سعی می‌شود اهم آنها را مطرح و حتی الامکان ارتباط موضوعات را با یکدیگر بیان داریم.

در این نکته تردیدی نیست که نویسنده از زاویه دید شخصی خود که نگاهی مجذوبانه است موضوعات را مطرح نموده است. وی حتی در هیچ یک از موارد ارائه شده تعقل نکرده و سعی ننموده صحت و سقم مطلب را اثبات کند. بلکه چون بنده‌ای عبید و یا عاشقی مدهوش تمام مطالب را به جان پذیرفته است و نیز در نوشتارش سعی میکند خوانندگان خود را نیز با اندیشه خود همسو کرده و به آنان بقبولاند که آنچه وی می‌گوید حقیقتی انکار ناپذیر است.

به طور کلی باور نویسنده تعبدی است و همان گونه که خود نیز در چند جا اشاره نموده است معتقد است «پادشاهان صاحبان عقول قویّه و از جانب حق تعالی مؤید به نفوس قدسیه‌اند»^۵. بنابر این وی بر تمامی رفتار و کردار شاه مهر تأیید می‌زند و حتی کوچکترین تردیدی در خطا بودن اعمال وی نمی‌کند.

البته این که وی تا چه اندازه بر این باور راسخ بوده و چه اندازه این اعتقاد را محض مصلحت اندیشی بیان داشته است با شواهدی در خود متن می‌تواند مورد شک قرار گیرد. نویسنده از یک سو بر هر گونه تک روی و استبداد شاهان صحنه گذاشته و توجیه میکند که «بزرگان گفته‌اند که: حکم و اسرار پادشاهی نمونه‌ای از حکم و اسرار الهی است»^۶ و حتی اعتراض مردم به شاه را با اعتراض شیطان بر خداوند مقایسه میکند و می‌گوید: «همچنان که آن کفر است، این هم راجع به کفر می‌شود»^۷. اما در جایی دیگر در مورد این که چه گروهی از صاحبان مناصب، سمت خود را از دست می‌دهند، به گستاخی آنان نزد شاه اشاره دارد و این که آنها رأی خود را صائب می‌دانند و معتقد است که آنانی که سخن و نظر شاه را هر چه باشد بپذیرند «از عزل آسیب و ضرری و از بی‌التفاتی پادشاه، احتمال خوف و خطری» ندارند^۸.

گویا نویسنده از جاسوسان و منهبان پنهان شاه ناخودآگاه در ترس است، چرا که توصیه‌اش بر حزم و احتیاط می‌باشد.^۹ این ترس پنهان که احتمالاً در ضمیر جامعه آن روز ریشه دوانده بود، تمکین در مقابل خواست شاه را تشویق می‌کرد. در این جاست که این تردید پیش می‌آید که تمام سخنانی که وی در اطاعت محض از شخص شاه بیان میدارد، از سر ارادت خالصانه؛ آن طوری که خودش می‌گوید، است و یا از سر

مصلحت اندیشی^{۱۱} برای کسب منصب و مقام و یا از ترس و برای حفظ جان!

به هر حال اندیشه سیاسی نویسنده اطاعت از پادشاه که هم «مرشد کامل»^{۱۱} است و هم به واسطه «نفوس قدسیه» و یا فره ایزدی «تدبیر امور شاهنشاهی ایشان فطری است»^{۱۲}، می‌باشد. وی استبداد فردی را برای شاه توجیه می‌کند و اعتقادی به مشورت کردن او با دیگران ندارد.^{۱۳} با این دید و اندیشه وی تقریباً تمامی اعمال و رفتار شاه را مورد تأیید قرار می‌دهد.

وی همچنین از زیبایی ظاهری شاه داد سخن سر داده و پس از توصیفاتی شاعرانه از زیبایی او معتقد است هر بیننده‌ای که در او نظر کند «بی‌اختیار فَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ بر زبانش می‌آید».^{۱۴} روشن نیست این زیبایی نویسنده را چنین مدهوش ساخته یا هیبت پادشاهی، که خود را در مقابل شاه ذرّه می‌نامد و شاه را آفتاب! و شرح دیدار خود با شاه و این که نگاه شاه در جمعیت بر او افتاد و وی را مورد خطاب قرار داد، را طی چندین صفحه نظم و نثر آورده است.^{۱۵} بیان وی در این بخش چنان مجذوب‌وار و از سر ارادت است که خواننده را متحیر می‌سازد.^{۱۶} البته این اصطلاح تنها در همین جا به کار نمی‌رود بلکه همه‌جا برای خود لفظ «ذرّه» که نشان نهایت فروتنی در مقابل شاه می‌باشد را به کار برده است. وی ۳۵ مورد در متن از لفظ ذرّه برای خود استفاده کرده است. در جایی نیز توجه شاه به شخص خود را به نظر کردن سلیمان بر مور تمثیل نموده است.^{۱۷}

طبیعی است وقتی کسی تا این اندازه مجذوب شخصی دیگر باشد جز خوبی و لطف در وجودش چیز دیگری نخواهد دید. بنابر این اگر نویسنده شاه را به صفاتی نه چندان معمول در مورد شاه سلطان حسین چون: علم و دانش، شجاعت و تهور، صلابت و مهابت موصوف داند جای تعجبی باقی نخواهد ماند.

از آن جایی که نویسنده از علماء زمان خود می‌باشد،^{۱۸} دینداری و شریعتمداری شاه جوان بسی ارزشمند است و از این روست که در جای جای مطالب خود از دینداری شاه با آب و تاب بسیار سخن گفته است. باید در نظر داشت این کتاب را وی زمانی نگاشته است که شاه از معاصی توبه کرده است و نه تنها دست از شرب خمر کشیده که خمخانه‌ها را ویران و میخانه‌ها را بسته است. البته متأسفانه نویسنده مطالب خود را در سالهای بعدی که شاه توبه خود را شکسته بود و بسیاری از رسوم سابق مجدداً برقرار شده بود، ادامه نداده است تا بدانیم آیا باز هم نظرش همان است یا خیر! اگرچه وی به نوعی گناه کردن شاهان را توجیه می‌کند و مینویسد: «مصلحت‌های پادشاهی که نمونه‌ای از حکمت‌های جناب مقدس الهی است، چندان اثم و گناهی بر آن مترتب نمی‌شود که از جهت عبادات و خیرات و مبرات، تدارک آن نتوان نمود».^{۱۹}

حتی معتقد است اگر گناه عظیم هم باشد به نحوی که «بر نکردن آن از دیگر جهات مفسده‌ها مترتب شود و از ترک آن فتنه‌ها خیزد، بر پادشاهان و فرماندهان لازم است که مرتکب آن شوند».^{۲۰}

وی شاه را علیرغم جوانی‌اش دارای دانش و علم می‌داند و بارها شاه را در اشعار و متن کتاب با لفظ «کهن دانش نوجوان» ستوده است. این ستایش از زبان عالمی که در روزگار خود دارای اعتبار علمی بوده، قابل توجه و دقت است. البته هیچ سخنی از این که احیاناً شاه مراحل تعلیم را گذرانده نمی‌کند ولی گویا نویسنده برای او علمی لدنی قائل است.^{۲۱} معلوم نیست ریشه این باور نویسنده کجاست؟ آیا این مسأله

یک باور اجتماعی بوده است و در نزد عموم چنین گفته می‌شده که شاهان از هر جهت علم و دانش را فراگرفته‌اند و یا آن که صرفاً به دلیل جایگاه پادشاه بوده است؟ چون در چند مورد اشاره میکند که شاهان در واقع منصوب خداوند هستند و در زمان خود بهترین می‌باشند؛ چرا که خداوند تقدیر امور مردم را به فردی ببخرد نخواهد داد. یا دلیل آن را نسب و موقعیت خاندانی او می‌داند همان طور که در چند جا به طور ضمنی اشاره کرده است. از جمله:

«پدر بر پدر تا به آدم تبار
رسول و امام و شه و شه‌یاریار»^{۲۲}

البته پذیرش چنین باوری برای عوام آسانتر از آن است که این سخنان را از زبان مردی صاحب علم بدانیم.

از دیگر مواردی که بارها در این کتاب تأکید شده است و حتی صفتی به این مورد اختصاص یافته، شجاعت و تهور و ورزیدگی شاه در امور سپاهی‌گری و سوارکاری است. شاید در مورد زیبارویی شاه تردید و شکی وجود نداشته باشد اما در مورد شجاعت و تهور شاه تردید بسیاری وجود دارد. ابتدا آن که شاه نیز پیش از به قدرت رسیدن، محکوم به اقامت در دربار و به دور از آموزش‌های رزمی و نظامی بود. از این روی غیر محتمل به نظر می‌رسد که شاه جوان در همان آغاز به سلطنت رسیدن در سوارکاری و تیراندازی و چوگان بازی مهارت بی‌مانند، داشته باشد «که به هنگام دویدن اسب تازی نژاد برق جولان، بی‌احتیاج به چوگان، به دست، گوی از زمین می‌ریاید و با وجود داشتن کمان در دست چپ، به هدفی که در طرف راست موضوع باشد، تیر آشنا می‌نماید»^{۲۳}.

اما عدل و داد از مواردی است که کمتر کسی توانسته ضرورت وجودی آن را برای جامعه انکار کند. از این رو از نظر نویسنده احتمالاً شاهی بدین نکو صفاتی نمی‌تواند از عدل و داد دور باشد. وی از جمله دلایل عدالت شاه را به مظلوم نشستن می‌داند و آن که حتی از فاصله‌ای دور اگر کسی «عریضه بلند کند» حتماً شاه فرمان گرفتن آن عریضه و رسیدگی به خواست فرد را میدهد.^{۲۴} اما هیچ اشاره‌ای بر ضعف و یا خرابی نظام قضایی کشور و این که به دلایل مختلف از جمله شیوع ارتشاء، ستاندن حق مظلوم چندان آسان نمی‌نمود، یا آن که شاه تلاشی برای اصلاح آئین دادرسی در کشور کرده باشد، نمی‌کند. نویسنده همه چیز را حول محور وجود شخص شاه می‌بیند و می‌داند. او حتی به شاه نسبت گردش‌های شبانه با لباس میدل^{۲۵}، برای آگاهی از وضعیت مردم میدهد. مطلبی که تقریباً در هیچ منبع دیگری ذکری از آن نشده است.

البته تحلیل نویسنده از عدالت هم قابل توجه است. وی از انوشیروان یاد میکند و این که در ابتدای جلوس بر سلطنت در یک روز چند هزار مزدکی را «در میدان مدائن بر دار کشید.» و البته علت شهرتش به عدل را نیز در همین قضیه می‌بیند و می‌گوید: «و به همین، در اول پادشاهی آوازه سیاست و صیت عدالتش، به چنین اظهار کردنی بلند شده، در اطراف و اکناف عالم پیچید»^{۲۶}.

سپس نویسنده مقایسه‌ای میان شهرت و آوازه عدل شاهان و فقها دارد و می‌گوید: «عدالت پادشاهان به سبب بعضی سیاست‌ها، بیشتر از آن شهرت میکند که خواهند که از جاده شرع پای بیرون نگذارند؛ چه هیچ شیخ الاسلام و قاضی را به عدالت وصف نمیکنند، هرچند که به جز طریق شرع نسپارد و از جاده حکم آن

پای بیرون نگذارند؛ و پادشاهان را به عدالت موصوف می‌سازند، هر چند که سفاک و خونریز باشند...»^{۲۷}.
حین مطالعه این کتاب گاه این پرسش به ذهن می‌رسد که تأیید نویسنده بر تمام اعمال شاه از سر ارادت است و یا آن که در مواردی او نیز با این کارها همسویی و همنوایی داشته است. البته جایگاه او به عنوان یک فقیه در برخی موارد این همسویی را صحنه می‌گذارد و در مواردی دیگر شک و شبهه را دامن می‌زند از جمله تأکید بر قداست شاه.

وی در مورد چگونگی به تخت نشستن شاه سلطان حسین نیز مطالبی را ارائه می‌نماید که شاید تا حدی با دیگر منابع تفاوت داشته باشد. نویسنده مدعی است که معمول سلاطین جهان آن است که به محض مرگ پادشاه امرا و مقربان قضیه را از مردم پنهان داشته و پس از آن که کسی را که می‌خواهند به سلطنت بردارند برای نشستن بر تخت آماده شد، موضوع مرگ پادشاه را علنی می‌کنند. اما در زمان مرگ شاه سلیمان، سلطان حسین اجازه چنین کاری را نداد و سخن ناصحان که میبایست ابتدا «که استقرار شما بر تخت پادشاهی که تا شب دیر است، بر خلق ظاهر شود»، را نپذیرفت و دستور داد قضیه را پنهان نسازند و گفت اگر در گذشته چنین می‌کردند مقتضای زمان بود «اما امروز استحکام قواعد سلطنت این سلسله کبری به جایی رسیده و تشییّد مبانی خلافت این دودمان عظمی به سر حدی کشیده» که کسی را یارای مخالفت نمانده است.^{۲۸} پس سوگواری برای شاه فقید آغاز شد، اما گروهی در خفا قصد توطئه کردند که یکی از برادران جوانتر شاه را که هنوز کودک بود و برای امور کارها نیازمند به صوابدید آنان بود را به حکومت بردارند. ولی «سرکرده‌ی خواجه سرایان سیاه» به فرمان شاه به ایشان گفت تا زمان بر تخت نشستن شاه جدید حق ترک دولتخانه را ندارند و شب و روز باید در آنجا بمانند. همچنین چنین ترتیب داده بود که رفت و آمد شبانه میان آنان انجام نگیرد و مخفیانه سخنی میان آنان رد و بدل نشود.^{۲۹} به هر حال بدین ترتیب جلو توطئه گرفته شد. پس از آن نویسنده گزارشی از تشییع جنازه شاه سلیمان میدهد.

سپس گزارشی متفاوت از سایر گزارشها می‌دهد. او مدعی است شاه پس از دو هفته از مرگ پدرش و اصرار مقربان برای بر تخت نشستن، برادرانش را طلب میکند و به بزرگترین آنها پیشنهاد قبول سلطنت را میدهد و او امتناع میکند و بر این که وی ولیعهد منصوب پدرشان است تأکید میکند.^{۳۰} شاید نوشتن این مطلب به دلیل شک و شبهه‌هایی بوده که در امر جانشینی شاه سلیمان بر سر زبانها بوده است و اصرار در این که گفته شود شاه سلیمان پیش از مرگ امر جانشینی را مشخص نموده بود.

البته شاهی که این گونه بر تخت می‌نشیند بی‌شک نشانه‌های آسمانی نیز در هنگام جلوسش باید دیده شود. باران ناپهنگام تابستانی ساعتی پیش از جلوس وی، که شهر را طراوت می‌بخشد، به فال نیک گرفته میشود.^{۳۱} البته نویسنده به همین جا مطلب را ختم نمی‌کند بلکه آن را نشانه‌ای از «عالم علوی بر مبارک بودن آن اعلیحضرت بر عالم و عالمیان»^{۳۲} می‌داند و می‌گوید به مدت ۱۵ روز هوا به طور مرتب بارانی و سپس آفتابی می‌شد. همچنین ادعا دارد قیمت اجناس با جلوس وی ارزان شد و این نیز از «دلایل واضحه و براهین لایحه بر مبارک بودن آن اعلیحضرت بر جهان و جهانیان است»^{۳۳}.

نویسنده بارها به مناسبت‌های مختلف از حسن خلق، نیکوکاری و مهربانی شاه سلطان حسین سخن

گفته است. از جمله اذعان می‌کند که وی بر خلاف معمول که طیب شاه متوفی را معزول و به قم تبعید می‌کردند، طیب پدرش را بر سر کار ابقا کرد.^{۳۴} حتی وی توان و قدرت سخنوری شاه را ستوده است.^{۳۵} از خلال این کتاب میتوان نحوه برگزاری برخی مراسم در آن دوره را نیز دریافت. از جمله در مورد جشن تولد شاهان صفوی که در دیگر منابع اطلاعی از آن به دست نمی‌آید. وی از مراسم جشن ولادت شاهان صفوی سخن می‌گوید و می‌نویسد: «که در روزی یا شبی که موافق سال شمسی سعادت تولد آن پادشاه در آن روز یا شب عالم را مستعد ساخته باشد»، پادشاه در مکانی وسیع بر کرسی نشسته و «تحویل‌داران و خزانه داران»، انواع چیزها از طلا و نقره گرفته تا شتر و گاو و گوسفند، در مجلس آورده و سه مرتبه آنها را دور شاه میگردانند و سپس بین نیازمندان تقسیم می‌کردند. همچنین هر یک از امرا و مهربان و صاحب منصبان نیز به فراخور حال خویش هدایایی را آورده و بدین گونه تقدیم می‌کردند. بنابر اظهار نویسنده به این اکتفا نکرده خودشان نیز فدوی‌وار «چون پروانه در هوای گردیدن به گرد شمع» سه بار بر گرد شاه طواف می‌کردند.^{۳۶}

ابوطالب می‌گوید شاه سلطان حسین در اول باری که این قضیه برایش رخ داد برای اظهار شفقت، هدایا را پذیرفت، اما این رسم را نپسندید و انجام آن را از آن پس ممنوع ساخت. در این جا چند نکته هست که باید توجه داشت. اول آن که کسی به این گونه گزارش نکرده است، حتی سیاحان نیز که با تیزی مراسم و جشنها را با آب و تاب نقل کرده‌اند، چنین ذکری نکرده‌اند. شاید از رسوم تازه مرسوم بوده است. دوم آن که گفته شده تاریخ تولد را به سال شمسی جشن می‌گرفتند نه قمری و این می‌تواند گویای آن باشد که همان گونه که اجرای مراسم نوروز و برخی جشن‌های باستانی در طی این دوره با دقت انجام می‌شد، برخی مراسم نیز احتمالاً بر اساس سال شمسی اجرا میشد. سوم آن که مسأله طواف بر گرد شاه در این جا مطرح میشود و تا حدی نیز نویسنده سعی نموده آن را منتسب به شیوه قزلباشان معرفی کند که «از غایت غلو در اخلاص و صوفی روشی» چنین می‌کردند. پس شاید چنین شیوه‌ای نمی‌توانست مورد پسند شاه جوان باشد. دیگر آن که این پرسش مطرح است که اگر چنین شیوه‌ای مرسوم بود آیا تا پیش از این شاه جوان که بنابر اظهار نویسنده از سوی پدرش به ولیعهدی منصوب شده بود نباید تا این زمان از این رسم آگاه باشد حال آن که ظاهراً نه تنها در این مراسم شرکت نکرده بود که حتی نشنیده بود و به محض روبرو شدن با آن، شدیداً واکنش نشان داد. همچنین ظاهراً رسم سجده کردن در درگاه شاهان را نپسندید و آن را ممنوع ساخت.^{۳۷}

در ادامه همین مطالب اشاره به ریختن نقل از سوی مردم بر سر شاه به حین حرکت وی دارد، رسمی که تا به امروز نیز مرسوم است. نویسنده مدعی است شاه این رسم را نیز نپسندید و دستور داد نقل‌ها را در ظرف‌های خود بر مردم عرضه دارند و از نثار آن بر سر و روی شاه و اطرافیان پرهیز نمایند.^{۳۸} قابل ذکر است که متأسفانه نه تنها در مورد این موضوع که در بیشتر مواردی که نویسنده یاد کرده است که احیاناً شاه رسمی را قدغن نمود، گزارشی در منابع بعدی نیامده است که بدانیم این قدغن‌ها تا چه زمانی ادامه داشت و آیا اصلاً به موقع اجرا درآمد یا تنها دستوری بود شفاهی و یا حکمی که هرگز اجرا نشد!

البته در یک مورد میدانیم که تا کوتاه مدتی ادامه داشت و سپس لغو شد و آن ممنوعیت شرب خمر بود. شاه سلطان حسین در ابتدای به تخت نشستن شرب خمر را ممنوع کرد و دستور داد تمام مراکز تهیه و تولید و نیز ظروف آن را نابود سازند. تا زمانی نیز که نویسنده این کتاب را نوشته است هنوز تغییری در این قانون پدید نیامده بود. طبیعی است که چنین موردی اگر از نظر برخی درباریان و شعرا و ... دلگیر کننده بود از نظر ابوطالب فندرسکی به عنوان یک عالم دینی امری واجب و لازم شمرده می‌شد و طبیعی است که پادشاهی که در ابتدای روی کار آمدن چنین کند میتواند توجه علماء و فقهای زمان خویش را جلب نماید. همچنین وی استفاده از انواع آلات قمار و حتی شطرنج و نرد را ممنوع ساخت و کارهایی چون کبوتر بازی را نیز قدغن ساخت و دستور داد حکم آن را بر سنگ نوشته بر فراز در مسجد جامع نصب نمایند.^{۳۳}

ظاهراً شاه علاوه بر آن که رعایت شرعیات را می‌کرد و همان طور که گفته شد نسبت به برخی رسوم متداول چندان روی خوشی نداشت، از برخی سرگرمی‌های شاهانه نیز روی گردان بود. در بسیاری از دربارهای شاهان آن دوره رسم بر این بود که برخی حیوانات نادر که گاه به عنوان پیشکش، حتی از کشورهای دیگر برایشان ارسال میشد و نیز برخی حیوانات قوی پنجه که به نوعی نشانه قدرت بود را نگهداری می‌کردند. اما ابوطالب فندرسکی از دستور برچیدن باغ وحش^{۳۴} و شیرخانه^{۳۵} توسط شاه سلطان حسین خبر میدهد. اگر چه در برخی منابع دوره سقوط اشاره‌ای به شیرخانه شاه سلطان حسین شده است. از دیگر مواردی که نویسنده به آن اشاره کرده و البته این مورد در برخی منابع دیگر نیز ذکر شده است، ممنوعیت‌ها و سختگیری‌هایی بود که شاه سلطان حسین برای رفت و آمد زنان به خارج از خانه وضع کرده بود. میدانیم که یکی از وظایف محتسبان نظارت بر آمد و شد بی‌موقع زنان در معابر بود. اما گویا شاه کلیه ترددها را قدغن ساخت و دستور داد: «برخلاف سابق، نسوان در محلات و اسواق بی‌سبب لازم شرعی و ضروری عرفی، اصلاً تردد نمایند و جز بر ازواج و محارم خود برقع از چهره نکشایند و از سیر باغات و بساتین و معارک ملاعب» پرهیز نمایند و در واقع بدون «رخصت ازواج یا صاحب اختیار دیگر شرعی خویش» از خانه قدم به بیرون نگذارند.^{۳۶}

با توجه به اینکه شخصی چون شاه عباس که برای تفرج زنان؛ در قالب موازین شرعی، راهکارهایی اندیشیده بود، دستور خشک و تعصب‌آمیز شاه سلطان حسین احتمالاً بر ذائقه کل جامعه چندان خوشایند نبود.

البته این تنها زنان نبودند که بر محدودیتشان افزوده شد. بلکه دستورهایی در منع خروج کودکان حتی پسر بچه‌ها بدون فرد بزرگتر از خانواده و یا حضور پیدا کردن آنان در صحنه‌های معرکه‌گیری، قهوه‌خانه‌ها و غیره صادر شد. همچنین خواسته شد زمان سپردن این کودکان به استادکاران برای کسب حرفه و پیشه به سلامت و عدم اشتها به فساد استادکار دقت شود.^{۳۷}

توجه به دستورات فوق که حتی از باغبانان خواسته بود در باغات و مکان‌هایی که محل تفریح مردم است کودکان نارس خود را همراه نبرند،^{۳۸} میتواند نشان از فساد شایع در جامعه باشد که بنیان‌های اجتماعی را مورد آسیب قرار داده بود.

این تنها مورد نیست که در کتاب مسائل اجتماعی مطرح میشود، بلکه در چند مورد نویسنده به طور

مستقیم به برخی معضلات اجتماعی پرداخته است. وی از تجمل پرستی و اسراف در سطح جامعه و نه فقط طبقات اشراف که به نوعی نویسنده آن را مجاز میداند، بلکه میان طبقات متوسط^{۴۵} سخن گفته است. این زیاده روی شامل پوشاک و نحوه لباس پوشیدن^{۴۶} و سایر تجملات^{۴۷} تا ساخت و سازها می شود.^{۴۸} وی به ویژه این افزایش تجملات را در سپاهیان بسیار مخرب میدانند.^{۴۹}

نکته بسیار قابل توجه، اشاره‌ای است که وی پس از ذکر برخی نابسامانیها، ایران را بسیار خوش شانس دانسته که در طی پنجاه، شصت ساله اخیر از سوی دشمنی قوی تهدید نشده است.^{۵۰} این واقع بینی نویسنده نسبت به وضعیت سپاه و نابه‌سامانی‌های اجتماعی گویای آن است که در همان دوره نیز علی رغم تمام ظاهر قدرتمند دولت، برخی به خوبی از نقاط ضعف آن آگاه بودند و چه بسا ابوطالب فندرسکی نماینده فکری کسانی باشد که گمان میکردند که پادشاه جوانی که تازه بر مسند تکیه زده و در همین جوانی برخی مفاسد اخلاقی را درک و سعی در حذف آن نموده است، ناجی باشد که کشور را از این مشکلات رهایی بخشد. شاید از این روست که نویسنده بر جنبه‌های قدسی شاه همان گونه که پیش از این نیز اشاره شد تأکید دارد. وی در چندین جا شاه سلطان حسین را جانشین بر حق پیامبر و دوازده امام دانسته است. در شعر می گوید:

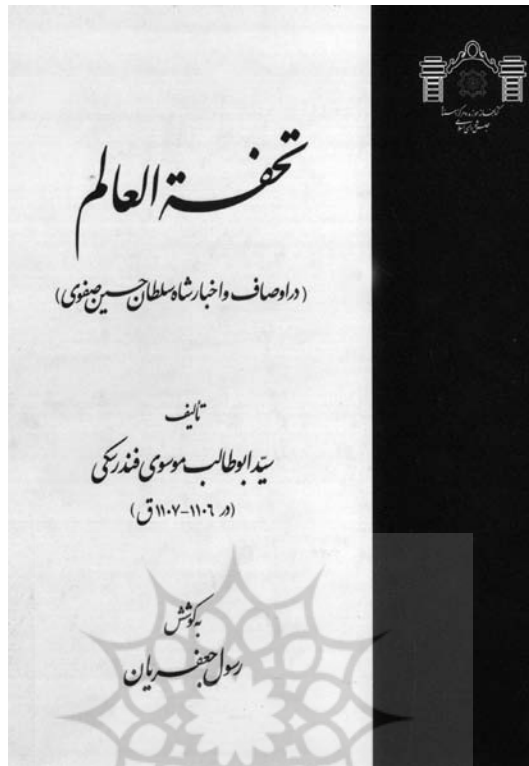
«به این طلعت از کلک صنعت نگار
که گیتی ندیده کسی شهریار
ازین زبده آل خیرالانام
ازین جانشین ده و دو مقام»^{۵۱}

همچنین برخی صفات حسنه‌ای را که برای شاه قائل است ارثیه‌ای از جانب پیامبر میدانند، از جمله رقت قلب که میگوید: «آن حضرت از کمال رقت قلب موروثی جناب پیغمبر» طیب پدرش را مورد ترحم قرار داد.^{۵۲} او حکومت شاه را «سلطنت عظمی و خلافت کبری» خوانده است.^{۵۳}

مورد دیگری که نویسنده به آن اشاره کرده و قابل توجه و دقت است، تعریف و تمجید از خواجهگان درباری است. وی بر خلاف بسیاری از منابع که توجه چندانی به این صنف ندارند، معتقد است: «اکثر ایشان افلاطون و ارسطوی اکثر امرا و ارکان دولت توانند بود و به ناخن تدبیر در حل و عقد مهمام، گره از عقده مشکلات سوانح امور توانند گشود»^{۵۴}.

در پایان باید گفته شود هنوز پرسش‌های زیادی در مورد علل نگارش کتاب از سوی ابوطالب فندرسکی با این سبک و سیاق وجود دارد: این که چه چیزی در شاه سلطان حسین وی را چنین مجذوب و شیفته کرد که تقریباً بر تمام اعمال و کردار او مهر تأیید زد؟ آیا این نگاه مثبت در ابتدای جلوس شاه سلطان حسین انعکاسی از نگاه جامعه بوده است؟ یا آن که صرفاً دینداری شاه جوانی که به جای شاه خوش‌گذران بر اریکه قدرت نشسته، باعث این همه تعریف و تمجید شده است؟ آیا نویسنده با نگاه به برخی اقدامات او در بدو قدرت چون منع برخی رسوم و جلو گیری از برخی زیاده‌روی‌ها، امید اصلاح وضعیت اجتماعی توسط شاه جوان داشته است؟ اگر همه اینها را بپذیریم مسأله تأکید او بر قداست و حتی معصومیت شاه را چگونه باید توجیه کرد؟!

شاید به طور کلی بتوان گفت که این کتاب تجلی آرمان‌ها و آرزوهای نویسنده بوده است.



پی‌نوشت‌ها:

- ۲- آن چه در کروشده قرار دارد توسط مصحح به متن افزوده شده است و برای هم‌خوانی با نسخه چاپی کتاب در اینجا نیز عیناً آورده شده است.
- ۳- ص ۳۴.
- ۴- ص ۶۸.
- ۵- ص ۱۱۷.
- ۶- ص ۱۱۳.
- ۷- همان جا.
- ۸- صص ۱۱۸-۱۹.
- ۹- ص ۱۲۰.
- ۱۰- ص ۱۳۱.
- ۱۱- ص ۱۱۵.
- ۱۲- ص ۱۱۷.
- ۱۳- ص ۱۲۱.

- ۱۴- ص ۴۷.
- ۲۹- صص ۷۰-۶۹.
- ۱۵- صص ۴۹ تا ۶۵ .
- ۳۰- ص ۷۲.
- ۱۶- شعری تحت عنوان «رسیدن آفتاب تابان به سر وقت ذرّه حیران»، نمونه‌ای است از توصیف بی‌قراری نویسنده از دیدار و توجه شاه به شخص وی. ص ۵۸.
- ۳۱- ص ۷۳.
- ۳۲- ص ۷۴.
- ۳۳- ص ۷۵.
- ۳۴- صص ۷۵-۶.
- ۱۷- ص ۶۱.
- ۳۵- صص ۲-۱۰۰.
- ۳۶- ص ۷۷.
- ۱۸- مصحح در مقدمه در این مورد می‌گوید: «در میان اجازات علامه که جلسی به شاگردانش، اجازه‌ای که به سید ابوطالب فندرسکی داده شده، از نوع بسیار عالی و قابل مقایسه با اجازه‌ای است که به عالمی فرهیخته مانند سید نعمت اللّه جزائری (م ۱۱۱۲) داده شده، بلکه از آن هم عالی‌تر است. بر اساس این اجازه، رفاقت علامه مجلسی با سید ابوطالب قدیمی بوده و آنان از دیرباز با یکدیگر آشنایی داشته‌اند. علامه در این اجازه، با اشاره به سابقه علمی فندرسکی، او را بی‌نیاز از این قبیل اجازات و استفاده از یادداشت‌ها و تحقیقات خود می‌داند و آمدن او را برای کسب اجازه علمی، تنها بر اساس تواضع علمی او وصف می‌کند.» ص ۱۱.
- ۳۷- صص ۳۷-۸.
- ۳۸- ۷۸
- ۳۹- صص ۳۵-۷.
- ۴۰- ص ۱۳۵.
- ۴۱- صص ۱۳۸-۹.
- ۴۲- ص ۸۲
- ۴۳- صص ۸۲-۳.
- ۴۴- ص ۸۳
- ۴۵- ص ۱۳۵.
- ۴۶- ص ۸۵
- ۴۷- ص ۸۹
- ۴۸- ص ۸۶
- ۴۹- ص ۹۰-۱.
- ۵۰- ص ۹۰.
- ۱۹- ص ۱۲۶.
- ۲۰- ص ۱۲۶.
- ۲۱- همانطور که برای مملکت‌داری شاهان نیز به چنین علمی باور دارد، ص ۱۱۷. همچنین در ص ۵۲ در بیت شعر می‌گوید: «که علم لدنی ز پیغمبرش رسیدست از حیدر صفدرش».
- ۲۲- ص ۳۳.
- ۲۳- ص ۴۳.
- ۲۴- صص ۴۰-۴۱.
- ۲۵- ص ۴۱.
- ۲۶- ص ۱۲۷.
- ۲۷- صص ۱۲۷-۸.
- ۲۸- صص ۶۸-۹.